

هفت شهر عشق تجلی عشق در غزلیات عطار

فرنگیس پرویزی

گر فرید امروز چون شوریده‌ای است عاقل خلق است چون شیدای نوست

عشق والاترین و متعالی‌ترین مرحله تکامل انسان است و بشر بدون رسیدن به آن، در مرحله خور و خواب، تخته‌بند تن باقی خواهد ماند. اشتیاق شدید به زیبایی، انسان حساس و عاطفی را برمی‌انگیزد که برای رسیدن به نیکی و پاکی و ادراک خیر و جمال باطن، به حرکتی نفسانی در اعماق قلب و روح خود بپردازد. عشق عرفانی که حاصل سیر جان و روان آدمی از تمایلات مادی و عبور از خواسته‌های پست حیوانی است، با شناخت و معرفت حق همراه و نقطه اوج و اتصال بشر به جنبه الهی خود و اتحاد با منبع و مبدا کمال مطلق است. این کیفیت نفسانی همراه با اشتیاق دردناک وصال، موجب شدیدترین هیجانات روحی در انسان می‌شود و عاشق را با نیاز جانسوز وصال و عطش پیوستن به مبدا آفرینش، دین و دل باخته و سر از پای ناشناخته، در کوره راه‌های پر پیچ و خم و ناهموار هفت وادی رنج و بلا به امید یافتن کم‌ترین نشان از معشوق، سرگردان رها می‌سازد. عاشق حق، سنگلاخ طلب را ناامیدانه با پای پرآبله می‌پیماید و سرانجام در بیابان حیرت، در حسرت یافتن قطره‌ای از چشمه ازلی حق، به تمامی محو و فنا می‌گردد؛ که وصال یار هم این است.

در ادب فارسی از قرن چهارم به بعد، عشق عرفانی والاترین جوهر شعر و بزرگ‌ترین منبع الهام شعرا و ادبا بوده است و بزرگان شعر و ادب ما از این زلال مستی‌بخش، برای

غنا بخشیدن به اندیشه و بیان خود جرعه‌ها نوشیده‌اند و بهره‌ها برده‌اند. این غنا و تعالی در محتوا و مضمون کلام ادبی، از قرن ششم به بعد، با ظهور شعرای عارف بزرگی چون سنایی و عطار و مولانا به اوج رسید.

شیخ فریدالدین عطار نیز که به حق بزرگ‌ترین شاعر عارف قرن ششم هجری است، در آثار متعدد مکتوب خود، از این سرچشمهٔ بیکران و پایان نایافتنی فیض‌ها برده و افاضه‌ها نموده است. عطار در شناخت حق و معرفت رموز عشق ربانی در مرتبهٔ بسیار بالایی از سیر و سلوک قرار دارد. از این جهت، شاید مناسب‌تر باشد که او را عارف شاعر بنامیم تا شاعر عارف؛ همچنان‌که با مروری بر دیوان اشعارش درمی‌یابیم که قالب کلام و محدودهٔ واژگان، برای بازگوکردن جوششی که در درون دارد، رسایی لازم و کافی را ندارد. در غزلیات، عشق اصلی‌ترین و شاید تنها محور مضامین است و «هر چه رود جز حدیث عشق فسانه است».

در این مقال، نگاهی مختصر خواهد شد، بر تجلی عشق و مفهوم آن و مراحل عشق عرفانی از دیدگاه عارف و سالک بزرگ طریق محبت، آنچنان‌که از استقصای کلامش در غزلیات برمی‌آید و به مدد شواهدی از سروده‌های شاعر.

عشق چیست؟

از نظر عطار، عشق پدیده‌ای است غیرقابل وصف و بی‌شرح و بیان، که به عبارت نمی‌گنجد و تنها به اشارت توصیف می‌شود:

سخن عشق جز اشارت نیست عشق در بند استعارت نیست

در عبارت همی نگنجد عشق عشق از عالم عبارت نیست

(عطار ۱۳۶۲: ص ۷۳)

واقعه‌ای است که هر که در آن افتد، به سلامت برنخیزد و دل و جان‌ش بر باد فنا رود:

بیچاره دلم در سر آن زلف به‌خم شد دل کیست که جان نیز در این واقعه هم شد

چون پرده برانداختی از روی چو خورشید
هر جا که وجودی است از آن روی عدم شد
راه تو شگرف است به سر می‌روم آن ره
زان روی که کفر است در آن ره به قدم شد
(عطار ۱۳۶۲: ص ۸۲)

همه در جام بماندیم مدام
اثر گرد ره یار کجاست
گشت عطار در این واقعه کم
اندر این واقعه عطار کجاست
(ص ۲۰۱)

و نیز آتشی است که در خشک و تر می‌گیرد:

گر پرده ز خورشید جمال تو برافتد
گل جامه قبا کرده ز پرده به درافتد
بر چشم و لبم ز آتش عشق تو بترسم
کین آتش از آن است که در خشک و تر افتد
(ص ۲۱)

دیگر عرفا نیز از دیرباز، عشق را مقوله‌ای توصیف‌ناپذیر دانسته‌اند و تعاریف گوناگونی که از آن داده‌اند، به واقع هیچ‌یک نتوانسته است این کشش جادویی به سوی اتحاد با معشوق ازلی را تشریح کند. بیان حضرت مولانا:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مردم از آن
(مولوی ۱۳۷۲: دفتر اول)

اعتراف واضحی در این زمینه است: «محبت صفتی است که خلق از وی عاجز آمدند. هیچ واصف که مر محبت را وصف کرد، از عین محبت خبر نکرد؛ لیکن آنچه گفتند اوصاف محبت گفتند.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۴).

خاصیت عشقت که برون از دو جهان است
آن است که هر چیز که گویند نه آن است
برتر ز صفات خرد و دانش و عقل است
بیرون ز ضمیر دل و اندیشه جان است
از وصف تو هر شرح که دادند محال است
و ز عشق تو هر سود که کردند زیان است
(عطار ۱۳۶۲: ص ۶۱)

ذره جادویی

عرفا را عقیده بر آن است که همه عالم پرتوی از جمال طلعت دوست است. ذره‌ای به

عظمت جهان، مبداءِ کل حیات و منشاءِ تکوین همهٔ عناصر هستی است و عالم کثرت از این نقطهٔ وحدت به ظهور پیوسته و به مدد نیروی شگرف او از ظلمات نیستی به درآمده و صورت هستی و کمال پذیرفته است و سرانجام نیز عالم کثرات در ذرات باری تعالی محو و نابود می‌شود و تنها او است که ماندنی است.

عطار نیز چون دیگر عرفا، بر این اندیشهٔ وحدت وجودی است و جزء جزء پدیده‌های مادی و معنوی جهان را تجلی ذات و صفات معشوق می‌داند.

رویت ز برقع ناگهان یک شعله زد آتش فشان هر لحظه آتش صد جهان در مرد و زن افتاده شد
برقی برون جست از قدم بر کند گیتی را ز هم پس نور وحدت زد علم تا ما و من افتاده شد
(عطار ۱۳۶۲: ص ۲۰۸)

ذره‌ای خورشید رویش شد پدید و لوله در جن وانسان اوفتاد
(ص ۱۱۸)

یک شعله آتش از رخ تو بر جهان فتاد سیلاب عشق در دل مشتی خراب بست
(ص ۲۷)

در تافت روز اول یک ذره عشق از غیب افلاک سرنگون گشت ارواح نعره زن شد
(ص ۲۰۷)

عشق موهبت الهی، قضای آسمانی
عطار معتقد است که عشق موهبتی است الهی که به هر کس داده نمی‌شود و فقط جان‌های آگاه و دل‌های دردمند و ارواح مستعد، لیاقت دریافت آن را دارند. نوری است که خداوند بر دل صالحان می‌تاباند و آتشی است که جز در آسمان جان پاکان و نیکان نمی‌گیرد.

عشق جز بخشش الهی نیست این به سلطانی و گدایی نیست

عشق وقف است بر دل پردرد وقف در شرع ما بهایی نیست

(عطار ۱۳۶۲: ص ۹۵)

عرفا گاهی این موهبت الهی را مقدم بر صورت هستی پذیرفتن انسان در عالم مادی

هفت شهر عشق ۸۵

می‌دانند؛ «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی». احمد غزالی می‌گوید: «روح چون از عدم به وجود آمد؛ بر سرحد وجود، عشق منتظر مرکب روح بود.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۴۴).

در ازل پیش از آفرینش جسم جان به عشق تو مایل افتاده است

(عطار ۱۳۶۲: ص ۳۸)

عطار همچنین عشق را قضای آسمانی می‌داند:

گویی که بلا با سر زلف تو قرین بود گویی که قضا با غم عشق تو قران کرد

(ص ۱۵۹)

از این روی، پذیرش عشق امری خارج از اراده و اختیار انسان، جبری و اضطراری است:

در عشق قرار بی‌قراری است بدنامی عشق نام‌داری است

در عشق ز اختیار بگذر عاشق بودن نه اختیاری است

(ص ۸۰)

ندانم تا چه کارم اوفتاده ست که جانی بی‌قرارم اوفتاده ست

همان آتش که در حلاج افتاد همان در روزگارم اوفتاده ست

دلم را اختیاری می‌نبینم خلل در اختیارم اوفتاده ست

(ص ۴۰)

بسیاری دیگر از عرفا نیز در این اندیشه با عطار همراه‌اند، باباطاهر عریان می‌گوید:

«محبّ به وادی محبت به اختیار خود داخل نمی‌شود، بلکه جاذبه جمال محبوب به اضطرار او را به سوی خود جذب می‌کند.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۳۵).

احمد غزالی نیز عشق را امری جبری می‌داند: «عشق جبری است که در او هیچ کسب راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از او و از ولایت او معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نبرد. احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود. عاشق را بساط مهرة قهر او می‌باید بود، تا او چه زند و چه نقش نهد؛ پس اگر خواهد و اگر نخواهد، آن نقش بر او پیدا می‌شود.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۳۵).

عین القضاة همدانی، عارف بزرگ قرن ششم، نیز عشق را غیراختیاری می‌داند: «...تا بود که

روزی مرغ عشق در دامت افتد و این درافتادن نه به اختیار بود.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۳۶).

عشق تو پرده صد هزار نهاد
 پرده در پرده بی‌شمار نهاد
 پس هر پرده عالمی پردرد
 گه نهان و گه آشکار نهاد
 صد جهان خون و صد جهان آتش
 پس هر پرده استوار نهاد
 پرده دل به یک زمان بگرفت
 پرده بر روی اختیار نهاد

(عطار ۱۳۶۲: ص ۱۲۱)

طریق پر مخاطره

چندان در این بیابان رفتم که گم شدستم
 هرگز کسی ندیدم کانجا پدید آمد
 مردان این سفر را گم بودگی است حاصل
 وین منکران ره را گفت و شنید آمد
 (ص ۲۱۸)
 طریقه سلوک عارف به سوی حق، وادی بی است پرمخاطره و راهی است پرآفت و
 مخافت، باریک‌تر از تار ابریشم:

گم شو از خود دست از مستی بدار
 ز آنکه ره باریک‌تر ز ابریشم است
 (ص ۶۰)

بی سر و بن دید عاشق راه او
 بی سر و بن در بیابان اوفتاد
 چون رهی بی دور و بی دشوار بود
 لاجرم عطار حیران اوفتاد
 (ص ۱۱۸)

سر در این راه باز و پا در نه
 ز آنکه ره را امید پایان نیست
 تن بزن چند گویی ای عطار
 هر کسی مرد این بیابان نیست
 (ص ۹۱)

ره عشاق راهی بی کنار است
 از این ره دور اگر جانت به کار است
 و گر سیری ز جان دریا ز جان را
 که یک جان را عوض آنجا هزار است
 تو را اول قدم در وادی عشق
 به زاری کشتن است آن‌گاه دار است
 در این مجلس کسی باید که چون شمع
 بریده سر، نهاده بر کنار است
 (ص ۴۴)

راهنما، پیر، قطب

از جهت سختی منازل سلوک و وجود شداید فراوان در راه وصال محبوب ازلی، سالک را ضروری می‌نماید که از دلیلی ره‌شناس و پیری خطرآشنا برای طی مراحل پرمخاطره و هولناک معرفت‌الله مدد بجوید؛ یعنی قطع این مرحله بی‌همراهی خضر امکان ندارد. ضرورت دلالت قطب و مراد مورد تأیید عموم عرفا است و عطار نیز در این باب با دیگر راهیان و واقفان طریق محبت هم‌داستان و معتقد است، برای بریدن تیه گمان و وصول به سیمخ حقیقت، راهنمایی‌ها دهد راهدان ضروری است:

برو چندین چه گردی کرد این ره که چشمت کور گردد از غباری

به چشم خود برو پیری طلب کن که تو ننگی شوی بی‌نامداری

(عطار ۱۳۶۲: ص ۶۳۵)

عقل و عشق

از مباحث مهمی که در مقالات و آثار عرفای شاعر و غیر شاعر مطرح و بسیار شایان توجه است، تقابل عقل و عشق است. عرفا معتقدند عقل برای معرفت خداوند وجودی ناقص و ناتوان است. حسین حلاج می‌گوید: «کسی که با راهنمایی عقل آهنگ خدا کند، عقل او را سرگشته و شیدا در حیرت و سرگردانی رها خواهد ساخت»^۱. درمقابل عقل، عشق جوهری شریف و والا و کامل است و تنها طریقی است که شناخت و ادراک حق را برای انسان میسر می‌سازد.

ماجرای عقل و عشق در عرفان حدیث مکرری است که نیاز به شرح و بیان ندارد. خواجه عبدالله انصاری عقیده دارد، عقل با تمام مقام والای خود، انسان را به کمال نمی‌رساند و عشق تنها راه رسانیدن انسان به خدا و محو کامل بشر در اصل و منشاء وجودی خود است و این اتحاد، کمال واقعی انسان است. (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۶۸ - ۶۹).

۱. بیت حلاج چنین است (ترجمه بیت از سید حمید طیبیان):

(جامی ۱۳۵۶: ص ۸۱)

من رامت بالعقل مسترشدا
أشرحه فی حیرة یلهو

عین القضاة نیز در این زمینه می‌فرماید: «چون آفتاب عشق بر آید، ستاره عقل محو گردد.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۶۹). شمس تبریزی عقل را حجاب معرفت می‌داند: «عقل تا درگاه می‌برد، اما اندرون خانه ره نمی‌برد؛ آنجا عقل حجاب است و دل حجاب و سر حجاب.» (شمس تبریزی ۱۳۵۶: ص ۱۹۵). عطار نیز معتقد است که عقل در برابر عشق ناتوان است، مانع وصال است، حجاب است، طفل ره عشق است، در نطع عشق مات است، بیگانه است، دیوانه است، مست است، بی‌خبر است، بازیچه عشق است و خلاصه پنداری است خام که به وسیله آن نمی‌توان به حقیقت بیگانه راه یافت. به شواهدی در این مضمون نظر کنیم:

- عقلی که در حقیقت بیدار مطلق آمد تا حشر مست خفته در خلوت خیالت
(عطار ۱۳۶۲: ص ۱۱۰)
- عقل چون طفل ره عشق تو بود شیرخوار از لعل پرلؤلوی توست
گفتم ای عاقل برو چون تیر راست کین کمان هرگز نه بر بازوی توست
(ص ۳۲)
- به عقل این راه مسپر کاندراین ره جهانی عقل چون خر در خلاب است
(ص ۲۸)
- عقل تا بوی می عشق تو یافت دایماً دیوانه‌ای لایعقل است
(ص ۵۷)
- دل شناسد که چیست جوهر عشق عشق را نره‌ای بصارت نیست
(ص ۸۲)
- چون ز عشقت سخن رود جایی سخن عقل مسختر گردد
(ص ۱۳۵)
- یک سر موی از این سخن باز نیابد آن کسی کو به در تو عقل را موی کشان نمی‌برد
(ص ۱۵۰)
- بیار دردی اندوه و صاف عشق دلم را که عقل پنبه پندار خود ز گوش برآرد
(ص ۱۶۹)

جنون عشق

واضح است که عشق در دل عاشق، برانگیزنده اشتیاق شدید برای پیوستن به معشوق است. این شوق وافر از سویی، موجب ایجاد اندوه و درد و بسیاری عوارض دیگر می‌شود و سرانجام، کار عاشق را به جنون و دیوانگی کامل می‌کشانند: «جوینده مولی را از بلا و محنت چاره نیست.» (شمس تبریزی ۱۳۵۶: ص ۲۰۸). و از سوی دیگر، سلوک در راه معرفت حق و وصال او مستلزم ناامیدانه پیمودن راهی بس صعب و پربلا است و وصال، پیوسته آرزویی دور و دست نیافتنی است. درد و اندوه عاشق در عین حال، شیرین و لذت‌بخش است و عاشق نه تنها از تحمل رنج در این راه دوری نمی‌گزیند، بلکه مشتاقانه طالب آن است.

ابن سینا می‌گوید: «عاشقان مشتاق ... از آن روی که عاشقان چیزی دریافته‌اند و بدان دریافته لذت می‌یابند؛ و از آن روی که مشتاقان اصناف ایشان را رنجگی باشد، اما چون رنج از جهت او است، همه لذت‌بخش است.» (ارژنگ مدی ۱۳۷۲: ص ۲۰).

عطار نیز در غزلیات خود ابیات فراوانی در این مضمون دارد:

طالب درد است عطار این زمان کز میان درد درمان بازیافت

(عطار ۱۳۶۲: ص ۱۰)

تا غم عشق تو هست در همه عالم هیچ دلی را غمی دگر که پسندد

(ص ۱۳۹)

بلاکش تا لقای دوست بینی که مرد بی‌بلا مرد لقا نیست

دوای جان مجوی و تن فرو ده که درد عشق را هرگز دوا نیست

(ص ۸۱)

عشق جانان همچو شمع، از قدم تا سر بسوخت

مرغ جان را نیز چون پروانه، بال و پر بسوخت

عشق آتش بود کردم مجمرش از دل چو عود

آتش سوزنده بر هم عود و هم مجمر بسوخت

ز آتش رویش چو یک اخگر به صحرا اوفتاد

هر دو عالم همچو خاشاکی از آن اخگر بسوخت
(عطار ۱۳۶۲: ص ۱۷)

اگر دردت دوائ جان نگردهد غم دشوار تو آسان نگردهد

که دردم را تواند ساخت درمان اگر هم درد تو درمان نگردهد

(ص ۱۳۶)

فنا و وصال

و اما عاشق، در این وادی هول و هلاکت، در طلب کیست و موجب حیرانی او چیست؟ البته وصال و رسیدن به معشوق و اتحاد با او است که عاشق را آماده تحمل همه این شداید و مرارت‌ها می‌کند. «نهایت نیاز چیست؟ یافتن بی‌نیاز». (شمس تبریزی ۱۳۵۶: ص ۱۵۲)، ولی وصال به بهای محو و فنای کامل امکان‌پذیر است و مادام که وجود خاکی و نیازهای مادی بشری موجود باشد، در راه ادراک حق، سدی عبور ناکردنی است. وجود جسمانی عاشق حجابی است که اگر به طور کامل محو نگردد، اتحاد عاشق و معشوق ممکن نشود؛ چه تنها راه پیوستن به منبع ازلی وحی و الهام، مرگ و نابودی خود است: «تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز»، و حجاب خود مانع دیدار بار است. شمس تبریزی می‌گوید: «همه حجاب‌ها یک حجاب است، جز آن یکی هیچ حجاب نیست، آن حجاب این وجود است». (شمس تبریزی ۱۳۵۶: ص ۱۰۳).

عطار مرا حجاب راه است با او به سفر نخواهم آمد

(ص ۲۱۹)

خفته‌ای کز وصل تو گوید سخن خواب خوش بادش که خوش افسانه‌ای است

وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است
(ص ۷۹)

بودی که ز خود نبود گردد شایسته وصل زود گردد

چوبی که فنا نگردهد از خود ممکن نبود که عود گردد

مفت شهر عشق ۹۱

هر گه که وجود تو عدم گشت حاصلی عدمت وجود گردد
(عطار ۱۳۶۲: ص ۱۳۴)

و محو و فنا همان حیات و جاودانگی است که عاشق حق در پی آن است:
راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست
گر بقا خواهی فنا شو کز فنا کمترین چیزی که میزاید بقاست
(ص ۲۵)

جان که فرو شد به عشق، زنده جاوید گشت دل که بدانست حال، ماتم جان در گرفت
(ص ۱۰۷)

کتابنامه

- جامی، عبدالرحمن بن احمد. ۱۳۵۶. نقد النصوص فی شرح نقش النصوص. تصحیح ویلیام چیتیک. تهران: انجمن فلسفه ایران.
- شمس تبریزی، محمد بن علی. ۱۳۵۶. مقالات شمس. تصحیح محمدعلی موحد. تهران: دانشگاه صنعتی شریف.
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم. ۱۳۶۲. دیوان عطار. تصحیح تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی.
- مدی، ارژنگ. ۱۳۷۲. عشق در ادب فارسی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد. ۱۳۷۲. مثنوی معنوی. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار.



پروفیسر شمیم شاہد کاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی